گرفتاري‌هاي گرايش‌هاي تحجر و جهل و تعصب و عقب‌ماندگي

گرفتاري‌هاي گرايش‌هاي تحجر و جهل و تعصب و عقب‌ماندگي

دكتر محمد علي آذر شب

استاد دانشگاه - ايران

بسم ا الرحمن الرحيم

با تشكر از "مجمع جهاني تقريب مذاهب اسلامي" و دبير كل محترم آن كه امسال اين موضوع مهم را براي "كنفرانس بين المللي وحدت"، برگزيدند؛ ما پيش از هر زمان ديگر نيازمند مطالعه پژوهش در چالش‌هايي كه ما را در بر گرفته و شمارشان نيز كم نيست و نيز به انديشيدن در سطح جهان اسلام براي رويارويي با آنها هستيم؛ اين تنها راه براي رويارويي درست و حسابشده است؛ تنها را ه براي تحقق وحدت امت اسلامي نيز هست زيرا وقتي انديشه تا افق‌هاي چالش‌ها و رويارويي با آنها اعتلا مي‌يابد، از اختلاف‌هاي جزيي و خرد در مي‌گذرد و از چارچوب‌هاي خودخواهانه و فردي بيرون مي‌شود و هر رويارويي بزرگي را خرد مي‌بيند.

از جمله محورهايي‌كه پيشگامان عقب‌ماندگي در جهان اسلام روي آن كار مي‌كنند، گسترش فرهنگ تحجّر و عقب‌ماندگي فكري و تعصب و تعميق مردم است؛ تعبير پيشگامان عقب‌ماندگي را از آنرو بكار گرفتم كه همچنانكه در ميان مسلمانان پيشگامان پيشرفت و ترقّي وجود دارد، در ميان ما، پيشگامان عقب‌ماندگي هم يافت مي‌شوند كه مي‌كوشند به هر راهي، حالت عقب‌ماندگي در امت را تثبيت نمايند. در اين مقاله به همين محور يعني گسترش فرهنگ تحجّر و عقب ماندگي، خواهم پرداخت:

پارادوكس ثابت و متحول

اين پارادوكس نه جديد است و نه زاييدة مدرنيسم اخير است و در تاريخ اسلام گاه به صورت مبارزه ميان اشاعرة و معتزلة و گاهي نيز ميان فقها و عرفاي متصوف يا به اصطلاح اصحاب شريعت و اصحاب طريقت و گاهي ديگر ميان اصولي‌ها و اخباري‌ها، مطرح شده بود و امروزه در گسترة فقه، ميان تجددگرايان در اجتهاد و كساني كه به آنان شبه مقلّدان مي‌گويند و نيز ميان نصوصي‌ها و اصحاب مكتب تحول در اجتهاد با رعايت عنصر زمان و مكان و در خارج از اين گستره در ميان اصالت‌گرايان و مدرنيست‌ها و نيز ميان طرفداران قرائت‌هاي مختلف از متون ديني و پيروان قرايت واحد، مطرح است؛ به نظر من، علت وجودي چنين پارادوكسي عدم توجه به هدف بزرگي است كه اسلام براي زندگي انسان مسلمان و جامعة مسلمان يعني: "جانشيني خدا" در نظر گرفته است.

در "جانشيني خدا"، حركت مستمر و پيگيري در راستاي تحقق خواست خدا براي انسان در اين جهان، نهفته است. تمامي آنچه در چارچوب تمدن اسلامي تحقق پيدا كرده نيز به همين پتانسيل موجود در مفهوم "جانشيني خدا بر روي زمين" و همة نمودهاي منفي كه در طول تاريخ تا به امروز شاهد آنيم، به نبود يا كم‌رنگي اين مفهوم باز مي‌گردد.

مفهوم جانشيني خدا و تكامل تمدني

"جانشيني خدا" متضمن همة عناصر فرهنگ پويايي است كه به تكامل تمدني مي‌انجامد. بدين ترتيب شامل:

1-عزّتي است كه هر پيشرفت و تكاملي بايد از آن برخوردار باشد؛ انسان مسلمان اين عزّت را به عنوان كسي كه جانشين خدا بر روي زمين است و به عنوان موجودي نزديك به آفريدگار آسمانها و زمين و در حقيقت نزديكتر به رگ گردن به اين آفريدگار و در پيوند و ارتباط دائمي با او از راه نماز‌ها و ذكرها و حتي كارهاي دنيوي خود- در صورتي كه خالصاً براي رضاي خداي انجام گيرد- احساس مي‌كند و عنصر محرّك سترگ و بسيار نيرومندي در راستاي پيشرفت و خلاقيت اوست.

اين حقيقت را فلاسفه قديم نيز همچون "افلاطون" درك كرده بودند؛ او در كتاب خود "جمهوري" يادآور مي‌شود كه موجود انساني متشكل از سه جزء است: جزئي راغب، جزيي عاقل و جزيي كه آنرا "تيموس" جستجوي دنبال به را انسان كه است زندگي روح يعني سوم جزء اين نامد؛ مي زندگي روح يا (thymos) عزّت ذاتي يا عزّت ملّي يا چيزها و اصولي كه با عزّت خود آنها را نيرو مي‌بخشد، مي‌كشاند. "هگل" اين "تيموس" را محرّك تمامي روند تاريخ بشمار مي‌آورد. ([1])

اگر در معاني كه براي اين "تيموس" يا روح زندگي ياد شده دقت كنيم، خواهيم ديد همان "عزّت" است. تاريخ اسلام نيز سرشار از تصويرهايي بيانگر توجه افراد و گروههاي مسلمان به عزّت و كرامت ذاتي خويش و عزت مسلمانان و كرامت مقدسات مورد باور آنهاست و همين عزّت است كه آنانرا بر آن داشته تا در برابر هر تجاوزي، برخيزند و تا پاي جان به دفاع از آن بپردازند؛ در عرصه‌هاي دانش نيز چنين است آنها كوشيدند در تمامي علوم، برتري خود را اثبات كنند و در علوم و خدمات و فرهنگ و نيروهاي مادي و معنوي خود بهترين امتي باشند كه براي مردم، ظاهر شده است.

2-ايده‌آلهاي بزرگ. "جانشيني خدا" در برابر انسان مفهوم خشنودي خداي متعال را مدّ نظر قرار مي‌دهد و گرايش و ميل انسان مسلمان و جامعة مسلمان به اين وجود را همچون ايده‌آل بزرگي در زندگي خود در نظر مي‌گيرد. اين ايده‌آل، او را از باقي ماندن در درون چارچوب تنگ خويش، رهايي مي‌بخشد.

بزرگترين مانع در برابر روند حركت متمدن بشري، تبديل شدن انسان و اميال فردي او به ايده‌آل است؛ در اين صورت انسان در همين چارچوب تنگ فردي باقي مي‌ماند و به روزمرگي خود مي‌پردازد و در چنين صورتي، حركت او هر چند مستمر و پيگير هم باشد، حركتي در جا و بدون پيشرفت در راه تكامل انساني مي‌گردد.

همة جوامعي كه گامهايي در عرصة تمدن بشري برداشته و مراحلي را در آن پيموده‌اند، رو به ايده‌آلي خارج از محدودة خويش داشته‌اند، ممكن است اين ايده‌آل، محدود بوده باشد در اين صورت و با پايان رسيدن نيروي محركه آن، حركت متوقّف مي‌گردد ولي حركت به سوي ايده‌آل مطلقي كه خداوند متعال است، هرگز متوقف نمي‌شود مگر آنكه خود فرد يا جماعت و بنابه دلايل تاريخي، اجتماعي يا رواني، از حركت باز ماند يا رو به سوي ايده‌آلهاي سراب‌گون ديگري گذارده كه بر سر راهش جلوه‌گر شده و او چون تشنگان ايده‌آلهاي مطلق، به همان سراب بسنده كند: « وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء حَتَّى إِذَا جَاءهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ » (سورة النور- 39) (و كردارهاي كافران چون سرابي است در بياباني خشك كه تشنه، آن را آب مي‌پندارد تا چون بدان رسد، آن را چيزي نيابد و (كافر) خداوند را نزد آن (كارهاي خويش) فرا مي‌يابد...). ([2])

3-آشنايي و شناسايي. آيه‌اي كه از آشنايي مجموعه‌هاي بشري با يكديگر سخن مي‌گويد، دلالتهاي بزرگي دارد: « يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَاكُمْ

شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ » (سوره الحجرات- 13) (اي مردم! ما شما را از مردي و زني آفريديم و شما را گروهها و قبيله‌ها كرديم تا يكديگر را بازشناسيد؛ بي‌گمان گرامي‌ترين شما نزد خداوند پرهيزگارترين شماست...)

خطاب آيه به همة مردم نشان از آن دارد كه ويژة گروه ديني يا قومي معيّني نيست. آفريبنش انسان از مرد و زن براي بازشناسي نيز دلالت بر عدم برتري يك جنس بر جنس ديگر دارد و ضروري است كه ميان اين دو جنس، آشنايي و بازشناسي به معنايي كه خواهيم گفت، وجود داشته باشد؛ يعني آشنايي ميان دو آفريده‌اي كه در بسياري مسايل با هم متفاوتند ولي اين تفاوت و اختلاف در صورتي كه ميان آنها آشنايي وجود داشته باشد، به كمال مي‌انجامد.

اينكه بشريت را به صورت گروهها و قبيله‌ها قرار داده نيز اشاره به تعدّد نژادهاي بشري و اختلاف ميان آنها به علت محيط زيست، جامعه، تاريخ، عادات و سنت‌ها و سليقه‌هاست ولي اين اختلاف نيز در صورتي كه آشنايي و بازشناسي وجود داشته باشد، به كمال مي‌انجامد.

آنگاه از علل اين تنوع ياد مي‌شود... (تا يكديگر را بازشناسيد)؛ آشنايي يافتن نه آنست كه نام ترا بدانم و تو هم نام مرا بداني، آشنايي در اينجا، مبادلة معرفتي ميان بشر است اين مبادلة معرفتي منجر به خلاقيّت و رشد و حركتي رو به كمال مي‌گردد. و پس از آن (گرامي‌ترين مردم نزد خداوند، پرهيزگارترين شماست.)

پرهيزگاري- انچنانكه "مرحوم شيخ محمود شلتوت" آنرا معرفي مي‌كند، متناسب با برداشت تمدني از اين آيه است: او مي‌گويد:

«تقواي الهي و پرهيزگاري در برابر پروردگار، معناي عام پرهيز انسان از هر آنچه به وي و نوع وي زيان مي‌رساند و آنچه كه ميان او و اهداف و مقاصد شريعت و كمال ممكن در دنيا و آخرت فاصله مي‌اندازد، است؛ تقوا، ويژة يك نوع طاعت يا نوعي از پديده‌ها نيست بلكه همچنانكه گفتيم پرهيز انسان از هر آنچه زيان‌بخش به او و به نوع او و هر آنچيزي است كه ميان او و كمال ممكن، فاصله مي‌اندازد؛ از ثمرات تقوا نيز دستيابي به "فرقان" يعني تشخيص خير و شر، و فرق گذاشتن ميان سود و زيان دراين زندگي است. بنابراين، علم صحيح، قدرت، كار سودمند، و اخلاق والا و از اين قبيل، همگي از پيامدهاي تقواست. تقوا درختي است كه "فرقان" ميوة آنست» (شلتوت- تفسير القرآن الكريم- صفحة571).

به نقش "تعارف" و آشنايي و خلاقيت باز مي‌گردم و مي‌گويم: ما در تاريخ نمونه‌هايي از آشنايي و بازشناسي داريم كه به خلاقيت و شكوفايي انجاميده است. اين روند از هنگام تشرّف ايران به اسلام، اتفاق افتاد؛ در نخستين سالهاي پس از فتح ايران از سوي مسلمانان، آشنايي ايرانيان و اعراب صورت گرفت و حاصل آن خلاقيت و ابداع‌هاي علمي سترگي در "بصره" و "كوفه" و سپس شكوفايي در "بغداد" بود كه بعدها اين شكوفايي در سرتاسر جهان اسلام از "اندلس" گرفته در غرب تا سرزمين "ماوراء النهر" در شرق، گسترش يافت.

در اينجا اشاره‌اي به مسايلي در ارتباط با فرهنگ آشنايي و "تعارف" مي‌كنم از جمله ضرورت آموزش "شنيدن" به فرزندان اين امت؛ شنيدن، شالودة مهم آشنايي است كه تا حد فراواني در جهان اسلام اثري از آن نيست.

اگر نگاهي به گفتگوهايي كه در تلويزيونهاي ماهواره‌اي مي‌شود، بيندازيم در اين گفتگوها، غالباً "شنيدن" وجود ندارد، طرفين صحبت مي‌كنند!! اولي با زبان خود سخن مي‌گويد و دومي با خود تا به وي پاسخ گويد! هر دو حرف مي‌زنند، كسي شنونده نيست. اين حالت در سطح گسترده‌اي در برخوردهاي ما حاكم

است. تمايل ما به پاسخ و لجام زدن و بستن دهان و ساكت كردن ديگران خيلي بيشتر از رغبت ما به "شنيدن" است.

علت آن نيز وجود طاغوت خودپرستي در درون ماست. ما نه به خدا كه به طاغوت خودپرستانة خويش روي مي‌آورديم و اين طاغوت ما را از "شنيدن" باز مي‌دارد و مانع از انتخاب راه درست مي‌شود. در اين آيه دقت كنيد: « وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ » (سورة الزمر- 17 و 18) (و آنان كه از پرستيدن بت دوري گزيده‌اند و به درگاه خداوند بازگشته‌اند، آنان را مژده باد، پس به بندگان من مژده بده * كساني كه گفتار را مي‌شنوند، آنگاه از بهترين آن پيروي مي‌كنند، آنانند كه خداوند راهنمايي‌شان كرده است و آنانند كه خردمندند.) اين آيه چنان روشن است كه نياز به هيچ توضيح و تفسيري در دلالت بر اهميّت "شنيدن" ندارد. "شنيدن" شرط لازم آشنايي است.

در اين زمينه اشاره‌اي به موانع و سدهايي كه امروزه در برابر امت اسلامي براي تحقق اين آشنايي وجود دارد، مي‌كنم.

جهان اسلام ما پيش از دوازده قرن پيش، همچون دهكده كوچكي بود كه به رغم ابتدايي بودن راههاي ارتباطي و مواصلاتي، مبادلة معرفتي ميان همه بخش‌هاي آن صورت مي‌گرفت ولي امروزه كه به دورة به اصطلاح انقلاب سرعت و ارتباطات موسوم است، ما همديگر را نمي‌شناسيم و حتي اطلاعاتي كه برخي از ما، از همديگر داريم، مستند به تزريقهاي اطلاعاتي دشمنان امت است. علت تثبيت جدايي مذاهب و ملل و خلق‌ها و قبايل در جهان اسلامي ما نيز همين است. ناتواني ما در برقراري ارتباط به علت نبود فرهنگ "شنيدن" و وجود موانع و سدهايي است كه مانع از تحقق "تعارف" و از آنجا مانع از ابداع و خلاقيّت مي‌گردد.

لذاست که دست‌اندرکاران به فعل درآوردن نيروهاي خلاق امت، بايد به امر "تعارف" ميان ملل اسلامي در سطح خلق‌ها و علما و روشنفکران و هنرمندان و دانشگاهيان و اصحاب رسانه بپردازند تا بتوان با چالش بي‌رمقي روح خلاقيّت در امت، رويارويي کرد.

اين بخش را با نقل فراز پاياني "طرح راهبرد فرهنگي جهان اسلام"- که از سوي "ايسسکو" تدوين شده است- به پايان مي‌بريم:

«واقعيت آنست که همة اين چالش‌هاي داخلي و خارجي و پيامدهاي آنها، نوعي تجديد نظر در کل اوضاع فرهنگي اسلامي و اعطاي پويايي‌و حرکت لازم به آن و قرار دادنش به جهان پيشرفته را ايجاب مي‌کند. چنانچه همة اين موارد را در نظر گيريم، به اين نتيجه خواهيم رسيد که ما از اين بحران (يعني بحران فرهنگ در جهان اسلام) جز با برنامه خيزشي و همه جانبه اسلامي با ابعاد اقتصادي و اجتماعي و سياسي و آموزشي و فرهنگي که اختلاف فرهنگي با ديگران را نه تنها ناديده نمي‌گيرد بلکه آنرا انگيزه و سببي براي خلاقيت و نوگرايي تلقي مي‌کند و مي‌کوشد تا گزينة شورا و دموکراسي را رسوخ و شأن انسان و کرامت او را اعتلا بخشد و حقوق وي را پاس دارد و با روي گشاده با جريانهاي تمدن جهاني بر اساس پايان بخشيدن به انزوا و با استناد به توان انتقاد از خويش و باز توليد معرفتي برخاسته از تعامل با حقايق زمانه و پايان بخشيدن به پيامدهاي منفي جهاني شدن و بهره‌گيري بهينه از فناوري‌هاي نوين اطلاعاتي و استفاده از خدمت اينترنت و حمايت از گفتگو و احترام به تنوع فرهنگي برخورد کند، نمي‌توانيم به سلامت بگذريم.»

نمودهاي رکود تمدني

1-حفظ وضع موجود. يعني حالتي رواني كه همة جوامع ساكن و راكد گرفتار آن مي‌شوند زيرا آينده‌نگري خود را از دست مي‌دهند لذا مي‌كوشند به وضع موجود چنگ زنند زيرا گمان مي‌كنند كه تجلي‌بخش عزت و كرامت آنهاست: «... إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ » (سورة الزخرف- 23) (... ما پدران خويش را بر آييني يافته‌ايم و آثار آنان را پي‌مي‌گيريم.) انديشة ديني كه گرفتار چنين موضع تمدني است، اوضاع موجود را توجيه مي‌كند و آنرا تبديل به دين مي‌كند و از آنها خطوط قرمز غير قابل عبور و مقدساتي مي‌سازد كه هرگز نبايد متعرض آنها شد و به مناقشة در آنها پرداخت. ([3])

2-گاه در اين فضاي عقب‌مانده و ايستا، جنبشي به حركت در مي‌آيد كه در پي اصلاح وضع موجود است ولي شمار اندكي از اين جنبش‌ها مي‌توانند نگاه به آينده داشته باشند؛ پيامدهاي اين وضع عقب‌مانده، بر بسياري از اصلاح‌گرايان نيز تأثير منفي بجاي مي‌گذارد، آنها به تعبير "مالك بن نبي" وقتي از خواب برمي‌خيزند، چشمانشان سنگين خواب عميقي است و بدون انديشيدن به حال و آينده، بدنبال آيين اصلاحي گذشتگان مي‌گردند و به نام اصلاح و سلف‌گرايي و بازگشت به پاكي و صفاي عصر نخستين اسلام، اين و آن را تكفير مي‌كنند و نسخه‌هايي براي درمان مي‌پيچند كه كار را بدتر مي‌كند و پديدة عقب‌ماندگي را پيچيده‌تر مي‌سازد و فرصت را به روي اصلاح‌طلبان حقيقي مي‌بندند.

3-در شرايط عقب‌ماندگي تمدني، روح زندگي در جامعه به افول مي‌گرايد و اعضاي آن ارتباط ارگانيك خود را از دست مي‌دهند زيرا هم‌پيوندي ارگانيك، در بدن زنده‌اي است كه در آن: چو عضوي بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار.

از اينرو در جوامع ساكن و راكد، حالت تشتّت و پراكندگي حاكم مي‌شود و درگيري‌هاي عشايري چيره مي‌گردد؛ اين درگيري‌ها گاه جنبه فرقه‌اي و گاهي نيز جنبه اقليمي يا قومي يا هر نام ديگري بخود مي‌گيرد و بهر حال اين تشتت و تفرقه و درگيري تحت هر نامي كه صورت گيرد، به حالت درگيري قهرآميز و گسست و ناسزاگويي و... منجر مي‌گردد. ([4])

4-اي بسا مهمترين وجه تمايز جوامع راكد- در پيوند با موضوع مورد بحث ما- برخورد آنها با جريانهاي ميهمان [از خارج] است كه حالت افراط يا تفريط دارند يعني يا همة اين جريانها را به اعتبار اينكه با شالوده‌هاي موجود در جامعه منافات دارند كاملاً نفي و بطور همه جانبه ردّ مي‌كنند يا نسبت به آنها شيفتگي نشان مي‌دهند و در برابر آنها احساس شكست و زبوني مي‌كنند و به پذيرش آنها به عنوان تنها وسيلة همراهي با كاروان تمدن فرا مي‌خوانند.([5])

نمودهاي جوامع پويا

در برابر نمودهايي كه براي جوامع راكد و ساكن ياد كرديم، در جوامع متمدن و پويا وضع شكل‌متفاوتي مي‌يابد:

1- جوامع زنده همواره به حال و آيندة خود مي‌انديشند و نگاهشان به مسايل آنگونه نيست كه امكان بهتر از آن وجود نداشته باشد. آنها حركت تكاملي به سوي "ا" را بي‌نهايت مي‌بينند؛ اين حركت جغرافيايي- مكاني نيست و حركتي در وجود انسان به سوي همه صفات الهي از جمله عزّت و كرامت و قدرت و زيبايي و رحمت و بخشندگي است. اين جوامع، سكون و ايستايي را ردّ مي‌كنند و همواره در حركت افقي براي كشف مجهولات زمين و در حركت عمودي براي تعميق در آنسوي پديده‌هاي طبيعي و فكري، هستند.

2- اصلاحات در چنين جوامعي، سمت و سوي از ميان برداشتن موانع از سر راه حركت جامعه- اعم از اينكه به صورت سلطه سياسي يا سلطة ديني باشد- بخود مي‌گيرد. و بدين ترتيب راه در برابر تداوم حركت بشريت به سوي تحقق اهداف مورد نظر، هموار مي‌گردد. مهمترين جنبه مشترك ميان اصلاح‌طلبان حقيقي، باز گرداندن روح "عزّت" و كرامت به جامعه در ميان افرادي است كه در شرايط معيّني آنرا از دست داده‌اند و بدين ترتيب راه تداوم روند تمدني، هموار مي‌گردد. ([6])

3- در جوامع زنده و پويا، هم‌پيوستگي اندام‌ها، همه جا حكمفرماست، اين پديده در دوران شكوفايي تمدن اسلامي، در اوج خود قرار داشت. خراساني‌ها بهنگام خطر، به ياري حلبي‌ها و مغربي‌ها، به ياري اندلسي‌ها مي‌شتافتند و علماي خراساني در تخصص‌هاي مختلف در ارتباط با علماي "بغداد" و "شام" و "مغرب" و "اندلس" قرار داشتند؛ شاعر قصايد خود را در قاهره مي‌سرود و اين قصايد همان روزها به سرزمين فارس مي‌رسيد و زبانزد مي‌شد و شرح و نقدها بر آن نوشته مي‌شد. در آنروز به رغم نبود حداقل رسانه‌هاي ارتباط كنوني، مجموعة تمدني جهان اسلام از اين سو تا آنسوي آن، دهكدة جهاني با هم‌پيوندي فكري و علمي و عاطفي و انساني را تشكيل مي‌داد. ([7]) و اين البته به معناي نبود پلوراليسم مذهبي و فكري و علمي نبود بلكه تعددها و چندگانگي‌ها در آنزمان هم يار و ياور يكديگر و پذيراي همديگر بودند و هر كدام شاگردي ديگري را مي كردند و جملگي در نشست‌هاي گفتگويي و مناظرة آرام علمي و سازنده- و به رغم اختلافي كه ميان آنها وجود داشت- حضور مي‌يافتند. ([8])

4- برخورد با ديگران نيز براساس قاعدة: (الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه) صورت مي‌گرفت. در اينجا موضع، نه منفعل كه فعّال است؛ از انديشه‌هاي ميهمان [از بيرون آمده]، آنچه را درست مي‌داند مي‌گيرد و در وجود خود هضم مي‌كند و آنرا به منظومة خويش مي‌افزايد تا بي‌آنكه بر هويت و شخصيت مستقل وي اثر گذارد، بر توان و قدرتش بيفزايد؛ جهان اسلام در نهضت خويش آغوش خود را بر تمدن يونان و ايران و هند گشود و از دانسته‌هاي ايشان گرفت و بر قدرت و توان خود افزود. اروپايي‌ها نيز در رنسانس خويش از دانسته‌هاي مسلمانان گرفتند و همه پژوهشگران بدين امر معترفند.

* * *

پس از اشاره به اينكه مفهوم "جانشيني خدا"، حركت تمدني را در خود نهفته دارد و اين حركت تمدني، همة پارادوكس‌هاي موجود در جوامع راكد و ساكن- از جمله پارادوكس مربوط به پاسداري از اصول ثابت و پذيرش ديگران- را حل مي‌كند، خاطر نشان مي‌سازم كاملاً روشن است كه ما اينك دستخوش ركود تمدني هستيم و اين ركود اساس و شالودة اين مواضع گوناگون در جهان اسلام نسبت به ديدگاههاي ديگر است.

در اينجا به سه موضع در اين عرصه اشاره مي‌كنم: يكي موضع در برابر باصطلاح اصول‌گرايان و ديگري

موضع نسبت به مدرنيست‌ها و سومي موضع در برابر تجدد‌گرايان.

اصول گرايان

مفهوم اصول‌گرايي (بنياد گرايي) را - اگر آنرا به معناي بازگشت به اصول مورد استناد مسلمانان در عصر اوليه اسلام در زندگي فردي و اجتماعي خود بگيريم- هيچ مسلماني كه به كتاب خدا و سنت رسول خدا باور داشته باشد، نمي‌تواند و جايز نيست ردّ كند. همين اصول بود كه آنانرا در همة عرصه‌هاي ويراني و سازندگي به حركت درآورد و از ايشان، پيشگامان علم و معرفت و رهايي و عزت و كرامت انسان ساخت.

ولي اصول‌گرايي در جهان اسلامي معاصر ما، بگونه‌اي است كه برخي طيف‌هاي آن، صورت‌هاي تعصب‌آميز و غلطي از اسلام ارايه داده‌اند كه من به نقل از يكي از پر آوازه‌ترين مناديان اسلام معاصر يعني "شيخ محمد الغزالي" آنرا خلاصه مي‌كنم:

1- نگاه تقديس‌آميز به نظام خلافت- حتي اگر منجر به تأييد استبداد سياسي در تاريخ اسلام گردد؛ چيزي كه "شيخ الغزالي" آنرا رد مي‌كند، او مي‌گويد:

«به دوستي كه از تاريخ اسلام برايم مي‌گفت، گفتم: گوش كن برادر! امويان و عباسيان و عثماني‌ها، تصوير صادقانه‌اي از خلافت اسلامي به ما ارايه نداده‌اند، نسبت خون‌آشامي و خونريزي در تصوير ارايه شده از سوي آنها، تنها اندكي با همديگر متفاوت است!...». ([9])

2- بزرگنمايي اختلاف‌هاي مذهبي و بفراموشي سپردن گستره‌هاي مشترك كه منجر به پيدايش انحرافهايي در

رفتار برخي گروهها و افراد تا حدّ از ياد بردن هدفي كه اسلام بخاطر آن آمده شده است: "شيخ الغزالي" در اين مورد مي‌گويد: «آنچه بر آن اتفاق نظر است، بسيار فراوان است و چسبيدن به آن براي نجات كافي است ولي متأسفانه توده‌هاي مردم، درگير اختلاف‌هاي بروز يافته شده و از آنچه بر آنها اجماع است، به درستي بهره‌گيري نمي‌كنند و بدين ترتيب، با اين كژانديشي و انحراف، اسلام را در معرض خطر قرار مي‌دهند.». ([10])

3- چسبيدن به متون براي اثبات عقيده. اين مسئله چه بدبختي‌ها كه بر سر مسلمانان نياورده و همچنان نقش ويرانگر خود را ايفا مي‌كند. هنگامي كه موج اعتزال عقلي از جهان اسلام رخت بست، نظريه‌پردازان اقدام به ارايهٔ عقايد اسلامي به مسلمانان از راه اخبار و احاديث ظني و از جمله اخبار واحد نمودند «كه خود تأثير بسيار بدي بر رفتار افراد و گروهها و بويژه عوام‌الناس و امثالهم، بجاي مي‌گذارد». ([11])

"شيخ الغزالي" برآنست كه: «اين روايات (در عرصه عقيده) از نظر مردان اسلام و با ورود به كتب سنن جوهري بر كاغذ بيش نيست». ([12])

4- عدم پذيرش ديگران، كه خود ناشي از تعصّبي است كه طرف تنها خود را حقّ و ديگران را باطل مي‌داند؛ "شيخ الغزالي" معتقد است كه اين حالت طي دوره‌هاي مختلف، ميان فقهاي مجتهد وجود نداشت؛ آنها حتي اگر اختلاف نظر هم داشتند، به يكديگر احترام مي‌گذاردند و آزادي هر كدام در مخالفت را نيز محترم مي‌شمردند. و ديديم كه "مالك بن انس" در كتاب "الموطأ" زير بار تحميل نظر خود بر مردم نرفت [و پيشنهاد خليفه را براي اينكار نپذيرفت] و گفت: «ياران رسول خدا(ص) در جاهاي مختلف، پراكنده شده‌اند و ممكن است چيزهايي داشته باشند [و به سخناني از آنحضرت(ص) رسيده باشند] كه بر من پوشيده مانده باشد...». ([13])

5- دور ماندن از مسايل بزرگ؛ اين حالت در ميان متعصبان، كاملاً روشن است. "الغزالي" در اين باره مي‌گويد: «كساني چون قربانيان تعصب‌هاي مذهبي در ميان ما نديده‌ام كه گرفتار جزييات شده و اين جزييات، چشم‌آنانرا بسته باشد...» آنگاه "شيخ الغزالي" مثالهايي از كساني مي‌آورد كه مسؤوليت‌هاي خويش را در زندگي بفراموشي سپرده و مشغول موارد خرد و جزيي شده‌اند و مي‌گويد: «يك بار داروسازي از من در مورد حكم كسي كه به امام جماعتي در حالت ركوع رسيده و سورة فاتحه را نخوانده است، پرسيد كه آيا ركعت وي قبول است يا بايد آنرا تكرار كند؟

گفتم: نظر جمهور علما، سقوط ركعت از دوش اوست، برخي نيز حكم به قضاي آن ركعت داده‌اند، تو خود هر كدام را مي‌پسندي، برگزين.

گفت: اينرا مي‌دانم ولي مي‌خواهم با كسي كه معتقد به عدم قضاي اين ركعت است، مناقشه كنم! به او گفتم: چه سودي برايت دارد؟ و چرا به آنچه كار تو نيست مي‌پردازي و كار خود را رها مي‌كني؟ گفت: منظورت چيست؟

گفتم: تو داروسازي و همة داروهايي كه در داروخانه‌ات داري، ساخت صهيونيست‌ها يا صليبي‌ها يا كمونيست‌هاست. حال اگر تو و همكارانت اين عرصه يعني عرصه داروسازي را رها كنيد و به كارهاي بيهوده بپردازيد، فكر مي‌كنيد اينكار شما را نزد خدا و مردم، بالا مي‌برد؟ تو متأسفانه در سقوط امت و ناشايستگي‌هاي آن در زندگي، سهيم هستي.

گفت: من دنبال حكم شرعي هستم و كار بيهوده‌اي انجام نمي‌دهم.

گفتم: حكم شرعي آنچنانكه "اهل الذكر" مقرر دانسته‌اند، همان دو شق را دارد، هر كدام را مي‌خواهي

برگزين، ديگر جايز نيست كه مسئله را تبديل به آدامسي كني كه بيكاران آنرا بجوند. هر آنچه كه ترا از عرصه دارو و داروسازي دور سازد، در حقيقت كار بيهوده، عيب يا گناهي است كه خود مسؤول آني. ولي اينكه انجمني با عنوان: "قايلان به قضاي ركعت در صورت عدم قرائت فاتحه" درست كني، اين كار مسخره‌اي است، ارزش اين يا آن نظر چيست كه مغز مردم را بدان پر كني؟». ([14])

مدرنيست‌ها

مدرنيسم نيز اگر به آن معنايي كه "كانت" در كتاب خود "ماالانوار" آنرا رهايي عقل از قيموميت تاريخي تحميلي از خارج دانسته و شرط آن آزادي و مهمترين اين آزادي آزادي خرد و آزادي انديشه است تا انسان بتواند نهضت خود را سوي تمدن و آزادي و مدنيّت و مدرنيسم پي‌ريزي كند، در اينصورت، عميقاً مورد پذيرش و ادّعاي اسلام است زيرا جوهر فراخوان اسلام مبتني بر نظر جانشيني خدايي است كه همچنانكه گفتيم عزت و كرامت انسان را در خود نهفته دارد؛ بدون آزادي عقل و آزادي انديشه، عزّت و كرامتي مطرح نيست؛ اين پديده در دوران شكوفايي تمدن اسلامي، كاملاً مشهود بود. ([15]) ولي مدرنيست‌ها در جهان اسلام، امروزه نمودهاي متعددي بخود مي‌گيرند كه وجه مشترك آنها گسست از دين است زيرا غرب، تنها با همين گسست بود كه وارد دوران روشنگري گرديد.

يكي از ايشان مي‌گويد: «پس از آنكه فرد مسيحي پاي‌بند اطاعت خدا و كتاب خدا بود، تبديل به آدمي شد كه جز به عقل خود تكيه نمي‌كند. بدين ترتيب، ايدئولوژي روشنگري، گسست معرفت شناختي بزرگي را كه دو دوره از روح بشريت يعني دوران "فشرده لاهوتيسم" قديس "توما الاكويني" (1225-1274م) و دوران دائرة المعارف نويسان و فيلسوفان روشنگري را جدا مي‌سازد، برقرار كرد. از اين پس اميد به پادشاهي خدا جاي خود را به پيشرفت دورة عقل و سلطه آن مي‌دهد.»

و براساس همين گسست، همة مقدسات ديني از نظر مدرنيست‌ها، در معرض شك و ترديد قرار گرفت. ([16])

1- ذات الهي از نظر ايشان همان زمين و نان و آزادي و عدالت و توشه و عدد و شيونهاي درد و فريادهاي شادي گرديد و "توحيد" نيز نه آن توحيد ذات الهي- آنچنانكه در علم كلام كلاسيك مطرح است- بلكه وحدت بشريت، وحدت تاريخ، وحدت حقيقت و وحدت انسان و وحدت جماعت و وحدت خانواده، گرديد...»

2- پيامبران نيز پديده‌هايي بشري و ثمرة قدرت تخيل انساني هستند؛ هيچ اعجاز و هيچ نقض واقعيت و قوانين آن نيز مطرح نيست؛ پيامبران نيز همچون شعرا و متصوفه، منتها با تفاوت در ميزان تخيل، هستند.

3- قرآن، گفتماني تاريخي است كه متضمن هيچ معناي متناقض با امر جوهري ثابتي نيست و هيچ عناصر جوهر ثابتي نيز در نصوص وجود ندارد. قرآن از لحظه نزول، از "نص الهي" تبديل به برداشتي انساني و نصي انساني گرديد زيرا از "تنزيل" به "تأويل" تبديل شد.

4- و زبان عربي نيز از نظر مدرنيست‌هاي عرب و غير عرب، زباني مرده و بيگانه است.

5- و تاريخ نيز بايد به محوريت و هرموني تاريخ اروپا و قهرمانان اروپا باشد و ميدانهاي شهرهاي عربي را نيز بايد به تنديس "اسكندر بزرگ" (324-356 پيش از ميلاد) آراسته كنيم. و از اين شمار نظرياتي كه عنوان همة آنها "شكست رواني در برابر غرب مسلط" است.

درنگي با متعصبان و مدرنيست‌ها

گفتيم كه مشكل اساسي در جهان اسلامي ما، نبود مفهوم "جانشيني خدا" يعني نبود مفهوم عزّت و ايده‌آلهاي بزرگ و نيز رشد فزايندة خودپرستي‌ها و خودخواهي‌هاست.

اين خودپرستي‌ها، نمودهاي متعددي بخود مي‌گيرد. در عرصه سياسي، به شكل دستيابي به مناصب و پست‌ها به هر قيمتي است؛ در عرصة فكري، چسبيدن به انديشة برخوردي و متعارض با سنت‌هاي زندگي و فطرت به صورت انديشة تعصب‌آميز و منكر سنت‌هاي تحوّل و تكامل يا انديشة مدرني كه اصول ثابت جهان هستي و انسان را نفي مي‌كند.

"شيخ الغزالي" در سخن از متعصبان، به حالت بيمارگون و رواني اين تعصب نيز كه ناشي از خودخواهي و خودپرستي است، اشاره مي‌كند و مي‌گويد:

«غرور و تكبّر يا خودخواهي، تنها به صورت رياست طلبي به شيوه‌هاي پست بروز نمي‌كند، به صورت نكوهش آدمي مشهور يا پذيرش ديدگاهي نا متعارف يا لجبازر و سركشي در گفتگوها و از اين قبيل مواضع كساني كه در گستره‌هاي ديني يا مدني فعاليت مي‌كنند نيز بروز مي‌يابد...». ([17])

اينها نكات مهمي از نقش خودپرستي و خودخواهي در مواضع افراطي- چه به صورت نفي واقعيت و آينده به نام "اصول‌گرايي" يا نفي گذشته به عنوان "مدرنيسم"- بود كه ياد كرديم.

تجددگرايان:

تجدّد همواره در طول تاريخ اسلام و بويژه در دوران حركت تمدني آن، وجود داشته است، اين تجدّد و تجديد را در فقه و اصول و تفسير و زندگي ادبي و سياسي و اجتماعي، شاهد بوده‌ايم. اجتهاد و شيوع حديث مربوط به ظهور تجددگرايان در هر يك صد سال، [كه از قول پيامبر اكرم(ص) نقل شده است]، از جمله نمودهاي اين تجدّد مستمر و هميشگي است.

قرار بر اين بود كه در دوران ركود و سكون تمدني، در جهان اسلام برنامه‌هاي تجددگرايانه‌اي مطرح نباشد ولي از آنجا كه اسلام پتانسيل نهفته‌اي در خود دارد، تن به آن نمي‌دهد كه پيروانش، وضع موجود را پذيرا گردند؛ اسلام همت و عزم اصلاح و تجديد را در پيروانش بر مي‌انگيزد از همين روست كه مي‌بينيم در عصر ما ليست تجددگرايان سرشار از نام‌ها و برنامه‌هاي نظري و علمي است.

در رأس اين تجددخواهان در دوران ما، "سيد جمال‌الدين اسد آبادي" معروف به لفغاني بود كه خود و شاگردانش "محمد عبده" برنامه‌اي براي تجديد و تجدّد و نوآوري، ارايه دادند كه "استاد محمد عمارة" بهترين كسي است كه آنرا مورد بررسي و مطالعه قرار داد و اينگونه خلاصه‌اش كرد: ([18])

1- نقد و نفي تحجّر و تقليد اعم از آنكه اين تقليد از "سلف" و جمود بر ميراث ايشان يا تقليد از غرب و جمود نسبت به فرهنگ مدرنيستي غرب‌زده باشد.

2- تجدّدي كه منجر به رهايي انديشه از قيد و بندها و فهم دين به شيوة پيشينيان امت پيش از ظهور اختلاف‌ها و نيز رجوع به سرچشمه‌هار ناب اوليه براي كسب معارف دين و برشمردن دين در چارچوب موازين عقل بشرر و اصلاح شيوه‌هاي زبان عربي و تمييز حق طاعت حكومت‌ها بر مردم و حق عدالت مردم بر حكومت‌ها، گردد.

3- اصلاح بوسيلةاسلام و نه با بهره‌گيري از برنامه‌هايي بيگانه با محيط اسلامي.

4- ميانه‌گرايي اسلامي، برکنار از غلوّ و اغراق در "ماترياليسم" يا "روح گرايي".

5- خردگرايي و عقلانيت مؤمني که عقل و نقل را يکجا گرد مي‌آورد.

6- آگاهي نسبت به سنت‌هاي الهي که حاکم بر جهان آفريده‌هاست و در نظر گرفتن اين سنت‌ها به عنوان يکي از علوم مدوّن.

7- حکومت در اسلام مدني، اسلامي است و روحاني يا لائيک نيست.

8- شوري يعني مشارکت امت در تصميم‌گيري‌ها.

9- عدالت اجتماعي که تحقق‌بخش همنوايي اجتماعي ميان همة امت است.

10- رعايت حقوق زنان و مشارکت آنها با مردان در ايفاي حقوق و وظايف عام خود.

از ديگر برنامه‌هاي تجددطلبانه نوين، برنامة "حسن البنا" است که آنرا با عنوان: «اصولي براي گرد

آوري همه مسلمانان» در بيست اصل مطرح ساخت و "شيخ محمد الغزالي" ده اصل ديگر به آن افزود.

اصول "امام حسن البنا" براي وحدت مسلمانان:

اصل اول: اسلام نظام همه‌جانبه‌اي است كه تمامي مظاهر زندگي را در بر مي‌گيرد؛ دولت و وطن يا حكومت و امت و اخلاق و قدرت و رحمت و عدالت و فرهنگ و حقوق و علم و قضا و نيز ماده و ثروت و كسب و ثروتمندي و جهاد و دعوت و ارتش و ايده و نيز عقيده صادقانه و عبادات درست و... است.

اصل دوّم: قرآن كريم و سنت مطهّر نبوي، مرجع هر مسلمان براي آشنايي با احكام اسلام است؛ قرآن كريم بر اساس صرف و نحو زبان عربي و بي‌هيچ تكلّف و استبدادي، درك مي‌شود؛ در فهم سنت نيز بايد به رجال مورد اعتماد در علم حديث، مراجعه كرد.

اصل سوم: ايمان صادقانه و عبادت صحيح و جهادگرانه، نور و حلاوتي است كه خداوند آنرا به هر يك از بندگان خود كه مي‌خواهد، مي‌چشاند ولي الهام و كشف و رؤيا و شهود، در شمار دلايل احكام شرع نيست و هيچ اعتباري ندارد مگر آنكه با احكام و متون ديني، تعارضي نداشته باشد.

اصل چهارم: طلسم و حرز و افسون و رمالي و پيشگويي و جادوگري و ادعاي دانستن غيب- آينده- و هر آنچه در اين وادي، منكر است و بايد با آن مبارزه كرد مگر آيه‌اي از قرآن يا جادويي روايت شده باشد.

اصل پنجم: رأي امام و نايب وي در آنجاهايي كه نصي نيامده و جاهايي كه مي‌تواند وجوه متعددي داشته باشد و نيز در "مصالح المرسلة" [مواردي كه شرع در مورد آنها سكوت اختيار كرده است]، تا آنجا كه

با قاعده‌اي شرعي برخورد نكند، قابل پذيرش است و مي‌تواند طبق شرايط و عرف و عادات تغيير يابد؛ اصل در عبادات تعبّد (بدون توجه به معاني) ولي در معاملات توجه به اسرار و احكام و مقاصد شريعت است.

اصل ششم: گفته‌هاي هر كس، هم قابل پذيرش و هم قابل ردّ است مگر معصوم- صلي ا عليه وسلم- [كه همه گفته‌هاي آنحضرت بايد پذيرفته شود]؛ هر آنچه را از سلف (رضوان ا عليهم) در موافقت با كتاب و سنت باشد، مي‌پذيريم و در غير اينصورت، كتاب خدا و سنت رسول خدا، اولي به پيروي است ولي كساني را كه با آن مخالفت كنند، مورد دشنام و افترا قرار نمي‌دهيم و آنانرا به نيتي كه دارند، وامي‌گذاريم.

اصل هفتم: هر مسلماني كه در دلايل احكام فرعي به حدّ اجتهاد و اظهار نظر نرسيده باشد بايد از يكي از پيشوايان ديني [مجتهدان] پيروي كند و بهتر آنست كه ضمن اين پيروي، در حد توان براي آشنايي با دلايل پيشواي خود كوشا باشد و هر ارشاد و رهنمايي همراه با دليل را هرگاه به صداقت و كفايت مرشد و راهنماي خود واقف گشت، بپذيرد و در صورتي كه از اهل علم بود، بكوشد كاستي علمي خويش را برطرف سازد تا به مرتبة اظهار نظر برسد.

اصل هشتم: اختلاف فقهي در فروع، نبايد به تفرقه در دين يا خصومت و كينه بينجامد و هر مجتهد، پاداش خود را دارد و تحقيق و پژوهش خالصانه در مسايل خلافي و در پرتو رضار الهي و همكاري در نيل به حقيقت- و بي‌آنكه منجر به رياكاري ناپسنديده يا تعصبي گردد- اشكالي ندارد.

اصل نهم: وارد شدن به هر مسئله‌اي كه عملي بر آن مترتب نگردد، تكلفي است كه شرع ما را از آن نهي فرموده است، از جملة آنها در نظر گرفتن فرعيات فراوان براي احكام و فرض‌هايي است كه

اتفاق افتادني نيست و نيز ورود به آندسته معاني قرآني كه علم هنوز به آن نرسيده است و اظهار نظر در برتري اين يا آن صحابي (رضوان ا علیهم) و اختلاف هايي كه ميان آنها بوده است، هر كدام از ايشان فضيلت صحابه بودن و پاداش نيت خود را دارند.

اصل دهم: شناخت خداوند تبارك و تعالي و توحيد و منزه دانستن او از والاترين عقايد اسلامي است؛ به آيات صفات الهي و احاديث صحيح مربوط به آن و متشابهات ملحق به آنها، آنچنانكه آمده و بدون تأويل و تعطيلي، مؤمنيم و به اختلافي كه در اين مورد ميان علما وجود دارد، كاري نداريم.

اصل يازدهم: هر بدعتي در دين خدا- كه اساسي در دين ندارد و مردم بنابر هواهاي خود با كاهش يا افزايش در احكام خدا آنرا بپسندند- ضلالتي است كه بايد به بهترين شيوه ها و ابزارها، چنان با آن مبارزه كرد و از ميانش برد كه به شرّي بدتر از آن منجر نگردد.

اصل دوازدهم: بدعت هاي اضافي و تركي و پاي بندي به آنها در عبادات مطلق، خلافي فقهي است كه هركس نظري در آن دارد و بهتر آنست كه با دليل و برهان، حقيقت را جويا شويم.

اصل سيزدهم: محبّت صالحان و احترام و ستايش از ايشان بنابر كارهاي شايسته و نيكي كه انجام داده اند، در راستاي جلب رضاي خدا و قربة الي ا است؛ اولياي خدا نيز همانهايي هستند كه در آية: «الَّذِينَ آمَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ »(سورة يونس- 63)(آنانكه ايمان آوردند و پرهيزگاری ورزيدند.) از ايشان ياد شده است؛ كرامات آنان با شرايط شرعي براي ايشان ثابت است با اين باور كه آنها (رضوان ا علیهم) در زمان حيات يا پس از مرگ سود و زياني براي خويش ندارند و به طريق اولي نمي توانند به ديگران چيزي از آن تقديم دارند.

اصل چهاردهم: زيارت قبور- هر قبري باشد- سنّت است و با كيفيتي كه روايت شده است مشروع مي‌باشد ولي ياري گرفتن از مردگان- هر كه باشند- و مورد خطاب قرار دادن ايشان و درخواست قضاي حاجت از آنها- از دور يا نزديك- و نذر براي آنها و بناي آرامگاهها و پوشاندن و نوراني كردن و تبرّك‌جويي به آنها و سوگند به غير خدا و ديگر بدعت‌هاي مربوطه، گناه كبيره‌اي است كه بايد با آن مبارزه كرد و هيچ تفسير و تأويلي براي اينگونه كارها پذيرفته نيست.

اصل پانزدهم: دعا اگر همراه با توسل به خدا به واسطة يكي از خلق خدا باشد، مورد اختلاف فرعي در چگونگي دعاست و در شمار مسايل عقيدتي نيست.

اصل شانزدهم: عرف نادرست، حقايق الفاظ شرعي را عوض نمي‌كند؛ بايد از حدود و ثغور معاني مورد نظر در الفاظ، اطمينان حاصل كرد و بدانها پاي‌بند بودهمچنانكه بايد از هر گونه ترفند لفظي در همة جنبه‌هاي ديني و دنيوي، احتراز جست، چه مهم نه نام‌ها بلكه چيزهايي است كه ناميده مي‌شوند.

اصل هفدهم: عقيده، اساس عمل است و كار قلب،مهمتر از كار اعضاي [بدن] است و تحصيل كمال در هر دوي آنها، شرعاً مطلوب است گو اينكه ميزان اين مطلوبيت، متفاوت است.

اصل هيجدهم: اسلام، عقل را رهايي مي‌بخشد و نظر افكندن به جهان هستي را تشويق مي‌كند و قدر و منزلت علم و علما را بالا مي‌برد و از خوب و سودمند هر چيزي استقبال مي‌كند:«دانش، گمشدة مؤمن است و هر جا آنرا يافت از ديگر مردم بدان سزاوارتر است.»

اصل نوزدهم: ممكن است ديدگاههاي شرعي و ديدگاههاي عقلي، موارد مربوط به يكديگر را در بر گيرند ولي آنها در گسترة موارد قطعي، اختلافي نخواهند داشت: هرگز هيچ حقيقت صحيحي در برابر قاعدة شرعي ثابتي، قرار نمي‌گيرد و "احكام ظنّي" هر كدام نيز بايد چنان تفسير شود كه با حكم قطعي، همخوان گردد و اگر هر دو، "حكمي‌ظنّي" بودند تا اثبات يا ردّ حكم عقلي، نظر شرع سزاوارتر به پيروي است.

اصل بيستم: هيچ مسلماني را كه شهادتين گفته باشد و به مقتضاي آنها عمل كرده و فرايض را بجاي آورده باشد، با يك اظهار نظر يا يك معصيّت، تكفير نمي‌كنيم مگر آنكه سخن كفرآميزي گويد يا ضرورتي از دين را منكر شود يا صريح قرآن را تكذيب كند يا بگونه‌اي آنرا تفسير نمايد كه جز كفر نتوان برداشتي از آن كرد.

اصول دهگانة اضافي پيشنهادي از سوي "شيخ محمد الغزالي" نيز به اين شرح‌اند: . ([19])

1- زنان، همسان مردانند، و فراگيري دانش بر هر دو- زن و مرد- واجب است؛ امر به معروف و نهي از منكر نيز چنين است و زنان در حدود آداب اسلامي، حق مشاركت در بناي جامعه و حمايت از آنرا دارند.

2- خانواده، اساس كيان اخلاقي و اجتماعي امت و دامان طبيعي پرورش نسل‌هاي جديد است و پدران و مادران، وظايف مشتركي در فراهم آوردن محيط شايسته‌اي براي رشد ايشان، دارند و مرد سرپرست خانواده است و مسؤوليت‌هاي وي محدود به آنچه خداوند براي تمامي افراد آن تشريع كرده است مي‌شود.

3- انسان داراي حقوق مادّي و معنوي متناسب با گرامي داشت او از سوي و جايگاه والاي وي در اين جهان

است؛ اسلام اين حقوق را شرح داده و به گرامي‌داشت آنها فراخوانده است.

4- رهبران و حكام- پادشاه باشند يا رئيس- اجيران خلقهاي خويش هستند و بايد مصالح ديني و دنيوي ايشان را رعايت نمايند و وجود آنها نيز برگرفته از اين رعايت و پاي‌بندي به چنين مسؤوليت و جلب رضايت بخش اعظم ايشان است؛ هيچ كس حق ندارد خود را به زور بر امت تحميل كند يا به شيوه‌اي استبدادي، سياست‌ورزي نمايد.

5- شورا، اساس حكومت است و هر ملتي بايد شيوه تحقق آن را برگزيند و بهترين شيوه‌ها، شيوه‌اي است كه در آن كسب رضاي الهي در نظر گرفته شده و از ريا و فريب و دنيا پرستي و زراندوزي، فاصله گرفته باشد.

6- مالكيت خصوصي، با شرايط و حقوقي كه اسلام مقرر داشته، محترم و مصون است و امت، تن واحدي است كه هيچ عضوي از آن ناديده گرفته نمي‌شود و هيچ طايفه يا فرقه‌اي در آن مورد بي‌مهري قرار نمي‌گيرد و اخوت همگاني، قانوني است كه همة جماعت را فرد به فرد، سامان مي‌بخشد و امور مادي و معنوي جمع تابع آن مي‌گردد.

7- خانوادة كشورهاي اسلامي مسؤوليت دعوت اسلامي و نفي افتراها و شبهات از اسلام و رفع اذيت و آزار از پيروان آنرا- در هر جا كه باشند- بر عهده دارد و بايد كوشش‌هايي براي احياي خلافت- به شكلي كه شايسته جايگاه ديني آنست- بعمل آورد.

8- اختلاف در دين، نبايد سرچشمة دشمني و خصومت و كين‌توزي باشد؛ جنگها در حالتي موجّه مي‌شود كه تجاوزي صورت گيرد يا فتنه‌اي حادث شود يا گروههايي از مردم، مورد ستم قرار گيرند.

9- رابطة مسلمانان با خانوادة بين‌المللي، بر اساس منشورها و پيمانهاي برادري انساني است و مسلمانان تنها با دليل و اقناع، به دين خود فرا مي‌خوانند و هيچ نيّت بدي براي بندگان خدا در سر نمي‌پرورانند.

10- مسلمانان با ملل ديگر- و به رغم اختلاف اديان و مذاهب- در هر آنچه به پيشرفت مادي و معنوي بشريّت ياري رساند،- از خاستگاه فطرت انساني و ارزشهايي كه از بزرگترين پيامبران الهي حضرت محمد (عليه الصلاة و السلام) به ارث برده‌اند- همراه و سهيم هستند.

به نظر من، برنامه احياگرانه‌اي كه همزمان با تحوّلات اسلامي در ايران مطرح شد يكي از طرح‌هاي نظري و عملي است كه به دليل شرايط سياسي بين‌المللي و منطقه‌اي پرفشار، از حيطة مطالعة پژوهشگران بدور مانده ولي شايستة مطالعة علمي با تمام جنبه‌هاي مثبت و منفي آنست.

با وجود تمامي اين برنامه‌هاي تجددگرايانه، نمودهاي گرفتاري‌هاي تحجّر و عقب‌ماندگي فكري و جهل و تعصّب، همچنان پابرجاست تا آنزمان كه مسلمانان فرصتي بدست آورند و نقش تمدني خود را در عرصة تاريخ بازيابند. در آن هنگام همة اصول ثابت در جايگاه مناسب خود قرار مي‌گيرند و بخش پيشرفته آن راه تكامل و پيشرفت امت را در تمامي عرصه‌هاي حياتي در پيش مي‌گيرد.

([1]). "فوكوياما، فرانسيس"، "نهاية التاريخ و الانسان الاخير" (پايان تاريخ و آخرين انسان) ترجمه عربي، صفحه 28؛ مركز الانماءالقومي- بيروت- 1993م .

([2]). نگاه كنيد به: "نظرية المثل الاعلي و دوره في حركة التاريخ" محاضرات في التفسير الموضوعي، محمد باقر الصدر.

([3]). "شهيد مرتضي مطهري" بر آنست كه جوامع راكد، بيشتر به احترام هر آنچه راكد است، گرايش دارند؛ او مثال قطاري را مي‌آورد كه در ايستگاه قطار بچه‌ها در اطراف آن مي‌ايستند و مادام ايستاده و ساكن است با احترام به آن نگاه مي‌كنند ولي همينكه به راه مي‌افتد، به آن سنگ پرتاب مي‌كنند. نگاه كنيد به: "مرتضي مطهري" "احياء الفكر في الاسلام" ترجمه "دكتر آذر شب" شايد تقديس علماي متحجّر و جامد از سوي عامة مردم نيز حكايت از همين وضع داشته باشد.

([4]). براي پي‌بردن به رابطة ركود تمدني با ايستايي خلاقيت و گرايش‌هاي فرقه‌اي، نگاه كنيد به مقاله‌اي از "دكتر حسن حنفي" با عنوان: "المشروع الحضاري الجديد"، مجلة "الوحدة"- الرباط- شماره 105، صفحة 10، مارس 1994م.

([5]). نگاه كنيد به: "يوسف القرضاوي": الاجتهاد المعاصر بين الانضباط و الانفراط"، القاهرة- دارالتوزيع و النشر- صفحات: 46 و 73 و 74.

([6]). زبان اصلاح‌طلبان حقيقي متفاوت است ولي بازگرداندن عزّت به انسان، حقيقت مشترك ميان آنها در زماني است كه همه شرايط سياسي يا اجتماعي يا اقتصادي در راستاي به خواري‌كشاندن وي دست به دست يكديگر مي‌دهند. بازگرداندن عزّت نيز به معناي بازگرداندن زندگي و حركت تمدني است.

([7]). "متنبّي" اشعار خود را در "قاهره" و "شام" و "بغداد" مي‌سرود و همان وقت اين اشعار به "فارس" مي‌رسيد و "صاحب بن عباد" بر آن نقد مي‌نوشت و سر و صداي ادبي پيرامون آن بپا مي‌شد. «المتنبي في ايران- فصلي از كتاب: "العلاقات التقافيه الايرانية-العربية" (روابط فرهنگي ايراني- عربي)، "دكتر محمد علي آذر شب"، دمشق 2001م، صفحات 109 به بعد.

([8]). به عنوان مثال نگاه كنيد به مجالس برامكه و از جمله "يحيي بن خالد" كه در مجلس وي، امامي و خوارجي و معتزلي و... حضور مي يافتند و در مسايل مختلف كلامي به بحث و مناقشه مي پرداختند. "مروج الذهب" (المسعودي)، جلد سوم، صفحات: 370 به بعد. چاپ دوم- قم دارالهجرة- 1984م.

([9]). "دستور الوحدة الثقافية بين المسلمين"، القاهرة- چاپ اول 1997م، صفحات 10 و 11.

([10]). "دستور الوحدة الثقافية بين المسلمين"، همان منبع، صفحات: 43 تا 47.

([11]). "دستور الوحدة الثقافية بين المسلمين"، همان منبع، صفحه 53.

([12]). "دستور الوحدة الثقافية" صفحة 58.

([13]). "دستور الوحدة الثقافية بين المسلمين"، صفحات 67 تا 72.

([14]). "دستور الوحدة الثقافية بين المسلمين"، همان منبع، صفحات77 تا 79.

([15]). نگاه كنيد به: "عبدالحميد ابو سليمان"، "ازمة العقل المسلم" ("الدار العالمية للكتاب الاسلامي")، الرياض- چاپ 1990م، صفحة19.

([16]). نگاه كنيد به: "اميل بولا"، (الحرية، العلمنة)، از انتشارات سيرف، پاريس 1987م. و "نصر حامد ابوزيد" (مفهوم النص)، چاپ قاهرة 1990م. و "عبدالمعطي حجازي" در "الاهرام" به تاريخ 11/10/2000م و "اخبار الكتب" شمارة 37، سپتامبر 2000 به نقل از "الدكتور محمد عمارة"؛ "مستقتبلنا بين التجديد الاسلامي و الحداثة الغربية" مجلة ثقافتنا، شماره 5، 2005م.

([17]). "دستور الوحدة الثقافية"، همان منبع، صفحه 141.

([18]). فشرده اي از مقالة "دكتر محمد عمارة": "مستقتبلنا بين التجديد الاسلامي و الحداثة الغربية" (آيندة ما؛ تجددگرايي اسلامي يا مدرنيسم غربي)، صفحات: 47 تا 54.

([19]). "دستور الوحدة الثقافية"، صفحات: 185 و 186.